

ای شمع بزم حسن تر کدم می کند  
ی پروروی بر کبره دلاهر خال او  
بکشاکش که زلفش مشکینش را  
جای که بعد رسد رفتن و طبع نیست  
وقعت اکبریت میخاندی کنی  
ای که جز نقل مختار هنر بر شناسی  
بس که او حشمت عشق تو مگر زلف  
قوت حلقه زلفت که میباید شناسنت  
لازم جمعیت از مندی بی شیخ ولی  
چند عمو که چه خاصا شنیده ام  
این که با که از بیرون در در و بی  
جمع که و چشمی که بجا در فریب  
تا ز سر چشمه قران خضر آب است  
محتسب از در وقتت که از جلد دیگر  
حله سیر کند جای از تو نهامی  
مرا بر دست از تو چو نه که باری  
وزان چشمی سارست هر دم دیده  
چه باشد که روزی بهرم قاشقا  
نورم روست را من کان که ترسم  
خوشا آنکه در میان دهن پرست الم  
ز راه که می پای بر دیده ام نه  
مهرم و او ایلت زخم جای  
که باشد ز تبه تو اشک یاد کاری  
بر سر آن که من تنگ بودی کا شکی  
تا هر از روی بگو و او که روزی صبا  
دل سو زنی که هر سر پیرو از بی کنی  
از فیض ابر تو بیدت دانی کنی  
تا چند جعد سبیل تر نشاند بی کنی  
قسم سبباً و خدا شیف هم از بی  
کلام او حشمتی زاده است شناسی  
مذت نفست هم با قد عطرت انقباس  
پای تا غرق همه تقرق و وسواسی  
شده شکر زنده سخن عالم شناسی  
میرود و بچشم کن چندی اناسی  
خطا بهتر ازین کار بود کفاسی  
مرد که بر جمل خضر و کربالاسی  
مهره سیر کند جای از تو نهامی  
وزان که چشم بود چشمی سار  
ز خرد جگر که من لاله زاری  
فته سو بی این لاله زاری  
نشید بدامان پالت غباری  
توفی کو نیم در جلابی من آری  
که در راه بره دیده اشکباری  
مهرم و او ایلت زخم جای  
که باشد ز تبه تو اشک یاد کاری  
بر سر آن که من تنگ بودی کا شکی  
تا هر از روی بگو و او که روزی صبا

چند مرعک که شایطع او یا صحر مرا  
حیف باشد سوختن بران سمنه کنه  
دی سواره آهک و صد صید بر فراز او  
بند جایی هم بران فتر از بی کاش  
خیل تا نه برین ز شفا ست ز شکر  
که در ندرت حسن سپاه بتان ولی  
از ما چه اعتبار که صد تاخ خضر ی  
حشمت خرابستی تو که با فراغ دل  
مشقت کزین کشور در نقل کوز  
جایی مر و ز بیکه با خانق است  
در کوهی عشق میله و خانقایی  
هر چند ز چشم ما نمانی  
بیر روی تو ز سینه خندا هم  
خدا هم بره تو خاک کردم  
کوشی که پیش رویت امروز  
جایی ز غم تو بس خرابست  
کفتم نژاد که تو دانی  
اعیار را اعدام می از تمام زردی  
جام ز شوق سوختن ز تله که کسی  
ای با او که کسی سوخته آستان گذر  
در در جرم حرمت او بار با شنید  
بیماری ما نشوند کسی علاج  
ساقی شتاب کن که بود بخت فران  
جایی بجان رسیدن ز غم کاشکی با جل  
از جام مر که شربت او زود تر دمی  
چشم بد از تر و در که محبوب عالی

Copyrighted text watermark across the bottom of the pages.